



کرد در شاهنامه

پدیدآورده (ها) : مالمیر، تیمور
ادبیات و زبانها :: مطالعات ایرانی :: پاییز 1387 - شماره 14 (علمی-ترویجی/ISC)
از 161 تا 174
آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/430511>

دانلود شده توسط : آرش اکبری مفاخر
تاریخ دانلود : 20/07/1398

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

مجله‌ی مطالعات ایرانی

دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه شهید باهنر کرمان

سال هفتم، شماره‌ی چهاردهم، پاییز ۱۳۸۷

کرد در شاهنامه*

دکتر تیمور المیر

دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کردستان

چکیده

واژه‌ی کرد در دو جای شاهنامه به کار رفته است یکی در دوره‌ی ضحاک و دیگری در دوره‌ی اردشیر بابک. محققان لفظ کرد را در شاهنامه به معنی قوم دانسته‌اند، لیکن این تلقی با متون کهن که واژه‌ی کرد را به معنی شغل و پیشه یا مترادف چوپان و شبان به کار برده‌اند، منافات دارد در عین حال، تلقی معنی قوم یا زبان از واژه‌ی کرد در گزارش متون قدیم، موجب تردید و بی‌زاری خلاف واقع نسبت به هم‌وطنانی می‌شود که به قوم کرد منسوب هستند. در مقاله‌ی حاضر با بررسی متون کهن فارسی و برخی متون عربی روشن گشته است که لفظ کرد به معنی پیشه و شغل شبانی به کار رفته است.

واژگان کلیدی

شاهنامه، پیشه، کرد، قوم

۱- مقدمه

واژه‌ی کرد در شاهنامه، نخستین بار در دوره‌ی حکومت ضحاک و دیگر بار در دوره‌ی اردشیر بابک سر سلسله‌ی ساسانی به کار رفته است. بعد از آن که بر اثر بوسه‌ی ابلیس بر کتف ضحاک دو مار روید، برای آرام کردن ماران دوش ضحاک به سفارش ابلیس که در شکل پزشک نمودار شده بود، هر روز مغز دو جوان به خوراک ماران می‌دادند تا آن که دو نفر آشفته به دربار ضحاک راه یافتند تا بتوانند با تدبیری از تباه شدن جوانان جلوگیری کنند. هر بار که روزبانان شاه دو جوان را برای کشتن می‌آوردند، آنان یکی را می‌کشتند و دیگری را پنهان می‌کردند. بدین ترتیب، روزی یک نفر از مرگ نجات پیدا می‌کرد. به آنان بز و میش می‌دادند و آنان را راهی کوه و صحرا می‌ساختند. نکته‌ی مشکل این داستان آن است که در شاهنامه، تخمه و نژاد کرد را از این افرادی شمرده که از بیم ضحاک به کوه پناه برده‌اند. (فردوسی، ۱۳۷۴، ۵۲/۱-۵۳) محققان این واژه را در معنی قوم و زبان تصور کرده‌اند، این تصور گاهی جنبه‌ی مثبت داشته و موجب تلاشی علمی گشته است، چنان که سجاد آیدنلو با توجه به ذکری که از کرد در داستان ضحاک رفته است، با اراده‌ی معنی قوم کرد، کتابی درباره‌ی رابطه‌ی شاهنامه با ادب عامیانه‌ی کردی تألیف کرده است. همین تصور با توجه به بار معنایی منفی که در متون قدیم در مورد لفظ کرد وجود دارد، گه‌گاه موجب واکنش منفی برخی هموطنان داخل یا خارج از مرزهای کنونی ایران می‌شود. گاهی نیز موجب سوء استفاده و غرض ورزی‌های برخی کسان گشته است؛ نویسندگان عرب، قوم کرد را در اصل از عرب می‌پنداشتند. علت تسمیه‌ی کردها را آن می‌دانستند که نام پدر ایشان کرد بوده است. (انصاری دمشقی، ۱۳۵۷، ص ۴۳۲-۴۳۳). همچنان که روایت شاهنامه درباره‌ی نجات یافتگان از ماران ضحاک را نقل می‌کردند و نژاد کرد را مطابق روایت شاهنامه تصور می‌کردند. (همان، ص ۴۳۳-۴۳۴).

برخی با تکیه بر این ابیات شاهنامه یا روایات مشابه آن در کتب تاریخی، کرد را عرب بادی‌ی به کوه گریخته خوانده‌اند. (مسعودی، ۱۳۵۶، ص ۴۸۱) شکل دیگری از این تصور مسعودی در ترکیه تکرار شده است که کردها را در پهنه‌ی جغرافیایی ترکیه، ترکان کوهستانی می‌خوانند. (طیبی، ۱۳۷۵، ص چهار) بهروز ثروتیان در مقدمه‌ی خود بر لیلی و مجنون، از سویی نظامی را کرد خوانده بود و از سویی ترک، سعیدی سیرجانی در نقد کتاب او این تناقض را به شیوه‌ای طنزآمیز نقد کرده بود. (سعیدی سیرجانی، ۱۳۶۷، ص ۱۹) البته عدم دقت در مفهوم واژه‌ی کرد، در متون

کهن زبان فارسی، موجب پیدایی این تلقی متناقض گشته است. عمدتاً واژه‌ی کرد در داستان ضحاک را به قوم کرد اطلاق کرده‌اند. نهایتاً برخی به داستان ارمایل و گرمایل در نجات جوانان ایرانی در هر روز، و به بیابان فرستادن آنان به دیده‌ی واقعی نگریسته‌اند. اگر هم کوششی در گزاردن تعبیر شاهنامه در این مورد انجام داده‌اند، باز هم بر اساس تلقی قومی بوده است؛ چنان‌که فریدون جنیدی نوشته‌اند: «این ممکن است اشاره بدان باشد که تیره‌ای از آریاییان یا جمعی از آنان، از ستم بابلیان به کوه و دشت گریخته‌اند که هنوز نیز در بیابان زندگی می‌کنند.» (جنیدی، ۱۳۸۵، ص ۱۴۱). البته باید به یاد داشت که شخصیت ضحاک، غیر واقعی و داستانی است؛ داستان او در شاهنامه، نمادین یا شکلی از جابه‌جایی‌های متعدد است و هر گونه توجیهی که در میان مردم در مورد او در گذشته و حال وجود داشته باشد، نشانه‌ی تأثیر اسطوره و تداوم آن به شکل‌های دیگر است. (مالمیر، ۱۳۸۶، ص ۱۶-۱۹).

۲- کرد در متون کهن

با تأمل در کاربرد واژه‌ی کرد در متون کهن روشن می‌شود که این لفظ در معنی پیشه به کار رفته است نه قوم یا زبان. اینکه در کتب قدیم، هر جا از کردها یاد شده، آنان را در سراسر ایران به صورت پراکنده نشان می‌دهد و جای خاصی به نام سرزمین کرد شهرت ندارد (آکویف، ۱۳۷۶، ص ۲۴-۲۵)، روشن می‌سازد که این واژه در متون قدیم به قوم اشارت ندارد، بلکه یک پیشه و شغل است؛ پیشه‌ای که عموماً با کوچ و خیمه و کوه و چراگاه مرتبط است (نفیسی، ۱۳۶۱، ص ۱۰) و شجاعت و چابکی و حفظ مرز و فرهنگ ملی با آن همراه و عجین است. آکویف می‌نویسد: «سرزمین واقعی کردها، به اعتبار هویت تاریخی- فرهنگی ماد، همه‌ی سرزمین‌های ایرانی بوده است.» (همان، ص ۲۵) آکویف معتقد است در آثار کهن ایرانی و غیر ایرانی لفظ کرد یا لفظی که شباهتی به آن داشته باشد و کردها را قومی در کنار سایر اقوام نشان دهد، وجود ندارد. این عدم ذکر واژه‌ی کرد نشان می‌دهد کردها قومی غیر از اقوام مشهور ایرانی نبوده‌اند، اگر لفظ کرد به قبیله‌ای خاص غیر از قبایل متعدد مادی اطلاق می‌شد، در کنار سایر اقوام که نامشان ذکر شده، لفظ کرد نیز ذکر می‌شد. اگر هم قوم یا طایفه‌ای غیر ایرانی یا نیمه ایرانی بود، در منابع غیر ایرانی همچون آشوری و کلدانی عصر ماد و هخامنشی از آن ذکری به میان می‌آمد. (همان، ص ۹-۱۰).

در متون کهن هر جا از کرد یا کردان یاد شده، با شبانی و گوسفند داری مرتبط است: در سیرت ابن خفیف از زنی یاد شده که از کردان قبیله ی مبارکه است. این زن مشکلی دارد که با شیخ مطرح می‌کند. در طرح این مشکل روشن می‌شود که کودکی در میان آنان هست که شبانی می‌کرده و گوسفند به چرامی‌برده، اما به هوا رفته و از چشم ناپدید گشته است. (دیلمی، ۱۳۶۳، ص ۶۳).

توصیف و تعبیری که ابن حوقل در صورة الارض، درباره ی کردها در فارس آورده است، نشان می‌دهد که کرد زندگی شبانی دارد و مراد نویسنده از این تعبیر چوپان یا شبان است: «شماره‌ی همه طوایف اکراد مقیم فارس افزون بر پانصد هزار خانه‌ی مویی است. این طوایف چون عرب‌ها در زمستان و تابستان به دنبال چراگاه‌ها می‌روند» (ابن حوقل، ۱۳۴۵، ص ۳۵). همچنین، ابن حوقل تعبیر زموم الاکراد را آورده است و مترجم صورة الارض نوشته است: زموم جمع زم است و در اینجا به منطقه ی کرد نشین اطلاق شده است. (همان، ص ۲۶۴) به نظر می‌رسد نویسنده یا مترجمان آثار جغرافیایی قدیم در تعبیر رم یا زم دقت کافی نکرده‌اند. رم همان رمه و گله است. قزوینی می‌نویسد: «زموم الاکراد که در بعضی کتب دارد تصحیف رموم الاکراد است، مثل تصحیف اردشیر به ازدشیر. رموم جمع رم (رم = رمه) یعنی ایل و طایفه» (قزوینی، ۱۳۶۳، ص ۵۳). کرد یا اکراد نیز به چوپان خصوصاً سر شبان اطلاق می‌شده است، البته منافاتی ندارد که او از کرد یا قوم و قبیله ی کرد هم باشد، اما همچنان ویژگی این کرد، شبانی است، منتهی در کتاب‌های جغرافیایی، کرد یعنی چوپان یا گوسفند دار و سر شبانی که خود مزدورانی دارد که برایش چوپانی و شبانی می‌کنند. سخن ابن حوقل را با گفتار علی بن زید بیهقی درباره ی مشاغل و منسوبات شهرهای مختلف بسنجیم که در این میان از منسوبان فارس، اکراد را نام برده است: زرگران شهر حران، جولاهاگان یمن، دبیران سواد بغداد، کاغذبان سمرقند، صباغان سجستان، عیاران طوس، گریزان مرو، زیرکان و نقاشان چین، تیراندازان ترک، دهات بلخ، جادوان و مشعبدان هند، ضعفای کرمان، اکراد فارس، ترکمانان حدود قونیه، صوفیان دینور و ادبای بیهق. (بیهقی، ۱۳۱۷، ص ۲۸).

اصطخری، کرد را همراه شبانی و گله‌داری آورده است. برخی اختلاف نسخه‌ها نیز هست از احیاء الاکراد که قبائل کردان باشد تا حوم یا جوم که در لغت عرب به معنی حوم (= شبان) و حوم گله‌ی بزرگ شتر است (اصطخری، ۱۳۶۸، ص ۹۶ حاشیه ۹ و ۱۰). کرد که در اینجا مطرح شده و جزو دیار پارس است، شبانان هستند که زمستان و تابستان در چراگاه‌ها هستند و نوعی سر شبان هستند که چوپان و

مزدور و شاگرد و غلام و مانند آن دارند. (همان، ص ۹۷). در کتاب النور سهلگی حکایتی نقل است که نام یا لقب شخصی، راعی است اما به جای راعی، در متن عربی از سوی یک نفر فارسی زبان با لفظ کرد تعبیر شده است. حکایت چنان است که سعید راعی، گلیمی به سعید منجورانی داد، به شرط آن که در حفظ آن بکوشد. او نیز در حفظ آن اهتمام بلیغ می کرد تا آن که در عرفات آن را به امانت به کسی سپرد و به کار خود پرداخت، «فلما رجع الیه و طالبه لم یجده. فقال: کُرد کلیم برد- ذهب الراعی بالکساء- حتی رجع الی بسطام فرأی الکساء فی ید سعید راعی» (بدوی، ۱۹۷۸، ص ۷۶). در ترجمه‌ی شفیع کدکنی از کتاب النور، این قسمت چنین ترجمه شده است: «چون بازگشت و خواهان آن شد، آن را نیافت و گفت: کُرد گلیم بُرد- ذهب الراعی بالکساء- پس از این به بسطام آمد و گلیم را در دست سعید راعی دید.» (سهلگی، ۱۳۸۴، ص ۶۶).

کاشفی سبزواری نیز مثل سهلگی که گلیم را به کساء ترجمه کرده بود، در فتوت نامه‌ی سلطانی می نویسد: «گلیم را به عربی کساء گویند» (کاشفی، ۱۳۵۰، ص ۱۹۰). لباس راعی یا چوپان، گلیم بوده است. این گلیم چنان اختصاص به چوپانان داشت و کاربرد واژه ی کرد به جای چوپان آن قدر مشهور بود که خواجه عبدالله انصاری درباره ی شاه بن شجاع کرمانی که از اولاد ملوک بود، می نویسد: «با قبا رفتید و باب فرغانی و نوری و سیروانی و حیری با طلیسان رفتندی و نهانندی با خفتان رومی، و دقاق با گلیم در زی کردان.» (انصاری هروی، ۱۳۶۲، ص ۲۳۶). در سیرت ابن خفیف نیز واژه ی کرد به معنی چوپان به کار رفته است: «از بس که علی بن شلوپه در صحراها و کوه‌ها می بود، جماعتی از کردان مشعوف وی شده بودند. دو کس از روستایی ایشان پیش وی آمدند و گفتند: هر کدام دختری داریم که هریک را چهار هزار گوسپند است. می خواهیم ایشان را به زنی کنی و آن گوسپندان از برای صادر و وارد فقرا باشد.» (دیلمی، ۱۳۶۳، ص ۲۴۱).

در جای‌های دیگر نیز باز به کرد اشاره شده که گوسفند دار است. در یک مورد دقیقاً به جای چوپان و دارنده ی گوسفند به کار رفته است (عوفی، ۱۳۶۲، ص ۵۳۹-۵۳۸). همچنان که بهرام گور در بیابان به مردی چوپان برخورد که سنگ خود را بردار کشیده بود. چون این سنگ، گوسفندان بسیاری از آن مرد را به گرگ سپرده بود. بهرام وقتی به درگاه خود بازگشت، وزیر خائن خود را بر دار کرد. صاحب سیاست‌نامه، در این جای حکایت به جای مورد قبل که از آن مرد گوسفند دار با نام شبان یاد کرده بود، واژه ی کرد را به کار می برد؛ می نویسد: «همچنان که آن کرد مرد

آن سگ را بر دار کرده بود» (طوسی، ۱۳۵۵، ص ۳۹). در آثار نظامی گنجهای، کرد با چوپانی و گله‌داری همراه است. در داستان خیر و شر، کردی از مهتران بزرگ هست که گله دار است:

بود کردی ز مهتران بزرگ گله‌ای داشت دور از آفت گرگ
(نظامی گنجهای، هفت پیکر، ۱۳۶۳، ص ۲۷۳)
با این مهتر هفت هشت خانواده هست که وی مهتر آنان است (همان، ص ۲۷۴)
نظامی در مورد وی می گوید:

کرد صحرائش کوه نورد چون بیابانیان بیابان گرد
(همان، ص ۲۷۴)

تعبیر نظامی درباره ی آن کرد گله دار که شر را کشت، نشان می‌دهد سختی و بیابان گردی را در وجود او تجسم بخشیده یا قوم و زبان را، تا آنگاه خواننده در باره ی تعبیر رئیسه ی کرد در مورد نظامی قضاوت کند:

کرد خونخواره رفت بر اثرش تیغ زد وز قفا بریسد سرش
(همان، ص ۲۹۰)

بنا بر این، به نظر می‌رسد تعبیر رئیسه‌ی کرد که نظامی با این لفظ از مادرش یاد کرده است، یادی از پیشه‌ی تبار مادری اوست. محققان وقتی درباره ی تبار مادر نظامی به بیتی از لیلی و مجنون رسیده‌اند که می‌گویند:

گر مادر من رئیسه‌ی کرد مادر صفتانه پیش من مرد
(نظامی گنجهای، لیلی و مجنون، ۱۳۶۳، ص ۴۹)

و آن را با یادکرد نظامی از کرد سنجیده‌اند، دچار حیرت شده‌اند، مثل استاد زرین کوب که می‌نویسد: «پوند او با یک خانواده ی کرد در گنجه از سابقه ی ارتباط او با عنصر کرد حاکی به نظر می‌رسد. و آنچه کرد بودن خود او را غیر محتمل می‌سازد، عدم تصریح اوست - که این سکوت خلاف آن را بیشتر محتمل می‌سازد. طرز یاد کرد شاعر از عنصر کرد، هر چند خالی از محبت و همدردی نیست، حاکی از غرور و احترام هم نیست.» (زرین کوب، ۱۳۷۴، ص ۱۵). اگر لفظ کرد را چنان‌که در سایر متون کهن هست، در معنی پیشه تصور کنیم، پیچیدگی‌ای در سخن نظامی نیست. حاصل یک تحقیق مردم شناسی در روزگار ما نشان می‌دهد که واژه ی کرد، در میان کسانی که دامداری پیشه ی اصلی آنان است، همچنان به جای چوپان به کار می‌رود؛ سنگسر نزدیک سمنان است. عشایر گله‌دار آن به چوپان می‌گویند کرد: «شبانان سنگسری که به هنگام زمستان در قشلاق‌های کویری به سر

می‌بردند، شب چله در میرد که‌ها (Mird keh = مردانخان = خانه‌ی مردان = خانه‌ی شبانان) دور هم جمع شده و به قصه‌های مس کردها (Mas kord = شبانان ارشد و با تجربه و عمر کرده) گوش فرا می‌دهند. (عنصری، ۱۳۶۱، ص ۵۶۸).

۳- کاربرد واژه‌ی کرد در معنی چوپان برای مفهوم فهم و دریافت حداقلی

در متون کهن موارد بسیاری هست که واژه‌ی کرد در معنی شخصی که فهم و دریافت او اندک است یا قادر به فهم و درک نیست، به کار رفته است. در تمام این موارد این لفظ با دامداری و صحرا نشینی همراه است و به نظر می‌رسد با توجه به وضعیت زندگی صحرا نشینان و دامپروران در روزگار قدیم که از آموزش و تعلیم بی‌بهره بوده‌اند، این تعبیر جایگیر گشته است. چنان‌که اردوان در تاریخ طبری، خطاب به اردشیر می‌گوید: «ای کرد تربیت شده در خیمه‌ی کردان از حد خود برون رفته‌ای». زریاب خوبی این عبارت طبری را طعنه‌ی اردوان بر اردشیر شمرده است (زریاب خوبی، ۱۳۶۸، ص ۲۲۵).

قوم کرد، به عیب یا ویژگی منفی شهرت نداشته‌اند تا اردوان با برشمردن آن عیب و ایراد، دشمن و رقیب خود را از میدان به در کند. در چنین مواردی واژه‌ی کرد به معنی چوپان است و برای همین اصرار بر حفظ موقعیت اوست و از حد بیرون نرفتن، آنچه محمد باقر نجفی گفته‌اند درباره‌ی این مطلب که دلالت بر مادی بودن اردشیر دارد (آکویف، ۱۳۷۶، ص ۱۹)، منافاتی با لفظ کرد به معنی چوپان ندارد. اما از این عبارت نمی‌توان به احیاء کننده‌ی هخامنشی اشارت کرد. اگر در عباراتی که در انس‌التائین آمده است، دقت کنیم، متوجه می‌شویم مراد از کرد، یک قوم نیست، بلکه یک شغل است؛ شغلی که ظاهراً مهارت یا دانش بسیار نمی‌خواهد، از این روی مثل رعایت و درک و فهم حداقلی قرار گرفته است: «مردمان در مثل چنین گویند: کردان راه گم کردند با سر پی آمدند، خرد ما باید که از آن کردی کمتر نباشد. امروز توبه آسان است و پادزهر در دست است، مکنید!» (ژنده پیل، ۱۳۵۰، ص ۲۲۷).

درباره‌ی بایزید بسطامی در نفعات جامی آمده است «استاد وی کردی بوده، وصیت کرده که قبر من فروتر از استاد من نهید، حرمت استاد را» (جامی، ۱۳۷۰، ص ۵۴). جامی این مطلب را از طبقات الصوفیه انصاری گرفته است (انصاری هروی، ۱۳۶۲، ص ۱۰۴). تأکیدی که در وصیت بایزید هست برای حفظ حرمت استاد و در کتب عرفانی آن را تکرار کرده‌اند، به سبب آن است که کرد معنی چوپان داشته،

چون قاعده‌ی کلی همین است که شاگرد را فروتر از استاد قرار دهند، اما چون استاد بایزید چوپان بوده، لازم می‌نموده که در وصیت به رعایت مقام استادی او تأکید شود.

در میان عرفای بزرگ، صاحبان مشاغل متعدد بوده‌اند که به نام شغل خویش یا شغل پدر خود شهرت داشته‌اند. چنان‌که خواجه انصاری در باب جنید بن محمد القواریری، می‌گوید پدرش را چون شغلش فروختن جام بود، او را قواریری گفتند. (همان، ص ۱۹۷). به تعدادی از این عرفای صاحب شغل که در نفحات جامی ترجمه‌ی احوال آنان آمده است، توجه فرمایید: ابونصر سراج (زین‌ساز) طوسی، ابراهیم خواص (زنبیل باف)، حمدون قصار (گازر)، ابوعلی کیال، ابوعلی زرگر، ابوعلی بوته‌گر، ابومنصور گازر، اسماعیل دبّاس، ابوالحسن نجار، ابوجعفر حقار، ابوبکر کسای دینوری، ثابت الخباز، ابوالعباس موره زن بغدادی، ابویعقوب خرّاط عسقلانی، ابویعقوب الزّیّات (روغن فروش)، خیر نساج، ابوالعباس ارزیزی، جعفر الحذاء (کفشگر)، اسحاق بن ابراهیم الجمال (شتربان) ابوعلی دقاق (آردفروش). حتی در سخن مشهوری که به خلیل بن احمد عروضی یا بابا طاهر نسبت می‌دهند که گفت: «امسیت کردیا و اصبحت عروضیا یا اصبحت عربیا» باید دقت کرد که همین مسأله‌ی حدافلی در نظر است. در اینجا معنی زبان از واژه‌ی کرد اراده نشده، بلکه شغل چوپان در نظر بوده است که شب، چیزی نمی‌دانسته و صبح دانا شده است.

جامی مثل امسیت کردیا را به ابوعبدالله المشتهر به بابویی نسبت داده است، می‌گوید: «قصه‌ی وی آن بود که وی یکی از کردان بود. روزی به بعضی از مدارس شیراز در آمد، دید که طلبه‌ی علم به درس و مباحثه مشغول‌اند. از ایشان سؤالی کرد، همه بخندیدند. گفت من می‌خواهم که از علوم شما چیزی بیاموزم. گفتند اگر می‌خواهی که دانشمند شوی، امشب ریسمانی از سقف خانه‌ی خود بیاویز و پای خود را در آنجا محکم ببند. و چندان که توانی بگو گز بَره عُصْفَرَه! که ابواب علم بر تو گشاده خواهد شد و ندانست که با وی سخریه و استهزاء می‌کنند. برفت و همچنان کرد و به حسن نیت و صدق یقین آنچه تلقین کرده بودند، همه شب تکرار کرد. در وقت سحر حضرت حق سبحانه و تعالی، بر دل وی ابواب علوم لدنی بگشاد، و سینه‌ی وی به انوار قدس منشرح شد.» (جامی، ۱۳۷۰، ص ۳۲۵) در اصبحت عربیا، واژه‌ی «عربی» به معنی زبان نیست، بلکه آن نیز به معنی دانش و دانایی به کار رفته است. هر چند مولوی واژه‌ی کرد را در معنی اهل زبان خاص یاد می‌کند و آن را در مقابل عرب و ترک و رومی می‌آورد: (کان عدد را هم خدا داند شمرد / از عرب وز ترک

از رومی و کرد (مولوی، ۱۳۶۸، دفتر اول، ب ۶۶۵) اما تعییر امسیت کردیاً و اصبحت عربیاً، برای مولوی نیز به معنی دگرگونی در دانش بوده است که می‌گوید:

سرّ امسینا لکردیاً بدان
راز اصبحنا عرایباً بخوان (همان، ب ۳۴۶۵)
آنچه هم حافظ در مطلع غزلی می‌گوید که زبان خموش ولیکن دهان پر از
عربی است:

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادیست
زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست

(حافظ شیرازی، ۱۳۶۷، ۱۲۷)

پر بودن دهان از عربی، به معنی تکلم به لغت و زبان عربی نیست، بلکه اظهار دانش است. چون زبان عربی، زبان دینی و علمی و دیوانی شده بود و «هر کس از ایرانیان که می‌خواست در زمره‌ی علمای دین درآید یا در رده‌ی دانشمندان و اهل فضل قرار گیرد یا به دیوان و دیوانیان دستگاه خلافت پیوندند، می‌بایستی عربی را تا آن حدّ که نیاز وی را برآورد، فرا گیرد.» (محمدی ملایری، ۱۳۸۰، ص ۲۵). بنابراین، حافظ می‌گوید درست است خموشم و چیزی نمی‌گویم، اما می‌دانم، چون قرار نیست اگر حافظ یا هر کس دیگر زبان بگشاید، به زبان عربی سخن بگوید. حافظ شناسان به اینکه عربی دانی به معنی عالم بودن است، اشاره کرده‌اند، اما باز هم عربی را به معنی زبان دانسته‌اند. (خرمشاهی، ۱۳۶۷، ص ۳۳۹).

عبد المنعم الحنفی، بابا طاهر را کردی از همدان خوانده است. مستند او قصه‌ی مشهوری است در باب کرامتی که به بابا طاهر نسبت می‌دهند که به اشاره‌ی شخصی برای دریافت معرفت در شب زمستان به حوض یخ بسته درآمد. حرارت ایمان او یخ خوف را آب می‌کرد. صبح، سخن بابا این بود: امسیت کردیاً و اصبحت عربیاً (حنفی، ۱۹۹۲، ص ۳۶-۳۷). این سخن بدین معنی است که شب چیزی نمی‌دانستم و صبح دانا شدم. این تلقی از واژه‌ی کرد به سبب شهرت معنای چوپانی آن بود. در متنی، داشتن اشتر به کرد منسوب شده. در عین حال، صاحب اشتر را گول و ساده پنداشته است. وقتی مفلسی را گرد شهر بر اشتر کرد می‌گردانند تا همه او را بشناسند که مفلس است و چیزی به او ندهند، از چاشت تا شب بر شتر کرد سوارش کردند و منادی گران آواز دادند که «مفلس است این و ندارد هیچ چیز / قرض ندهد کس مرو را یک پیشیز» (مولوی، دفتر دوم، ب ۶۶۴) شب که مفلس از اشتر به زیر آمد، کرد از او طلب پول کرد. مرد مفلس،

گفت تا اکنون چه می‌کردیم پس
هوش تو کو؟ نیست اندر خانه کس
طلب افلاسم به چرخ سابعه
رفت و تو نشینده‌ای بد واقعه

(همان، ب ۶۷۴-۶۷۵)

روشن است که اطلاق کرد به صاحب اشتر به اعتبار دامپروری است نه زبان یا قومیت.

۴- کرد در شاهنامه

توجه به کاربرد واژه ی کرد در متون کهن روشن می‌سازد که این لفظ به پیدایش دامداری و چوپانی به صورت کلی اشاره کرده است نه یک گروه خاص دامدار. برخی تصور کرده‌اند سخن فردوسی درباره ی کرد در داستان ضحاک داستانی است برای توجیه خاستگاه پیدایش تبار دامدار کرد (آکویف، ۱۳۷۶، ص ۳۱). کسانی هم که خواسته‌اند به اصالت و ریشه ی هم‌وطنانی که امروز به قوم کرد منسوب هستند بپردازند به روایت شاهنامه اشاره کرده‌اند؛ اما واژه ی کرد در شاهنامه به قومیت خاصی اشاره ندارد، بلکه دلالت بر پیشه می‌کند. به لحاظ آغازین بودن داستان ضحاک و اینکه این اسطوره به پیدایش‌ها اشاره دارد و نوعی توجیه پیدایش است و ادامه ی تقسیم کار دوره ی جمشید است، کرد در آنجا به معنی چوپان به کار رفته است. بدین مناسبت هم هست که نجات یافتگان به وسیله ی خوالیگران ضحاک را می‌گوید که گوسفندان به آنها می‌دادند تا به کوه بروند و در اجتماع ظاهر نشوند تا شناخته نگردند، آنگاه می‌گوید: تحقیقات کامپوز علوم اسلامی

کنون کرد از آن تخمه دارد نژاد
که ز آباد ناید به دل برش یاد

(فردوسی، ۱۳۷۴، ۵۳/۱)

مسأله‌ی ایجاد یا ابداع پیشه‌ها را غالباً به نمونه‌های نخستین انسان نسبت می‌دهند؛ مثل آنکه در شاهنامه درباره‌ی طهمورث گفته شده که در طول سی سال هنرهای مختلفی استخراج کرد (همان، ۳۸/۱) همچنین، گفتنی است که خالقی مطلق ضبط شاهنامه‌ی چاپ مسکو در داستان سیاوش را که می‌گوید: (نگویی مرا تا مراد تو چیست / که بر چهر تو فر چهر پرست) به اعتبار پیش نمونگی سیاوش مردود می‌شمارد و می‌نویسد: مراد، گشت و دگرگونی نژاد است (خالقی مطلق، ۱۳۷۲، ص ۱۰۱). مسأله‌ی نسبت دادن ایجاد و ابداع به پیش نمونه‌ها چنان که در شاهنامه هست، در دیگر جای‌ها نیز هست، مثل آن که کاشفی سبزواری در فنوت‌نامه، رشتن و بافتن را به آدم و حوا نسبت می‌دهد: «گفته‌اند جبرئیل را فرمان شد تا از پشم گوسفندی که فدای اسماعیل می‌خواست کرد، قدری پشم بیاورد و حوا را تعلیم کرد تا برشت و آدم را در آموخت تا بیافت و از آن جامه ساخت» (کاشفی، ۱۳۵۰، ص ۱۵۴).

اینکه در برخی متن‌های فارسی جامه یا چادر کردن را مویین خوانده‌اند، مراد از موی، پشم است. در فتوت نامه آمده است که پیامبر(ص) فرمود «شی جبرئیل به من فرود آمد و پیش من بنشست و من دست بر پشت وی مالیدم. موی به دست من آمد. گفتم یا جبرئیل این موی چیست؟ گفت: پشم است.» (همان، ص ۱۷۱) همچنان که در شاهنامه باز هم به کرد با اراده‌ی معنی چوپان اشاره شده است؛ در داستان اردشیر بابک از کرد و نبرد اردشیر با آنان سخن رفته است. بیتی نیز در آن هست که در ضبط آن، نسخه‌ها با هم مختلف هستند:

یکی لشکری کرد بد پارسی فزون‌تر ز گردان او یک به سی

(فردوسی، ۱۳۷۴، ۱۳۶/۷)

در این داستان، که اردشیر از اصطخر به نبرد کرد می‌رود، کردن شبانی می‌کنند. به گمانم در این بخش شاهنامه، ساسانیان به لحاظ سر سلسله بودن اردشیر بابک تلاش کرده‌اند فعالیت‌ها و کوشش‌هایی به او نسبت بدهند تا هم تاج و تخت سلطنت را مشروع جلوه دهند، هم اردشیر به مثابه نمونه و الگوی شاهی جلوه کند. نخست به زه‌کشی آب می‌پردازد (۱۳۶/۷) شهر می‌سازد (۱۳۶/۷-۱۳۵) بعد ماجرای مزرعه است که با برخی کسان دچار مشکل می‌شود. اگر به متن شاهنامه (۱۳۸/۷-۱۳۶) دقت کنیم، متوجه می‌شویم نبرد اردشیر با کردن نوعی نبرد بر سر مرتع است و دو گروه چوپان وجود دارد: نخست کردن که سایر مردم نیز با آنان علیه اردشیر همراه شده‌اند. (۱۳۶/۷) در مقابل آنان، عده‌ای دیگر که سر شبان دارند، به اردشیر کمک می‌کنند تا نجات یابد. (۱۳۷/۷).

اردشیر بعد از شبانان به سراغ پیشه‌وران می‌رود. منتهی داستان پیشه‌وران در قالب کرم هفتواد در شهر کجاران آمده است. نخ ریزی دختر هفتواد بر این بنیاد است. (۱۳۹/۷) اردشیر بعد از پایان ماجرای کرم هفتواد در بغداد به تخت می‌نشیند. در شاهنامه به افرادی شبان می‌گفتند که به تربیت و نگهداری اسب یا گوسفند و بز مشغول بودند. به کسی که در نزدیکی کاخ پادشاه زندگی می‌کرد و به تربیت و تیمار گروه اسبان می‌پرداخت، آخر سالار می‌گفتند (۳۳۸/۸) و از مرتبه‌ی اجتماعی نسبتاً خوبی برخوردار بود و کسانی که در بیابان چنان می‌کردند یا به پرورش گوسفند و بز می‌پرداختند، شبان، و رئیس آنان را سر شبان می‌گفتند. گله‌دار و چوپانانی که شاه منصوب می‌کرد، گاه نوعی مرزبان یا دست کم جاسوس و کارآگاه محسوب می‌شد. به همین سبب بود که تورانیان هنگام حمله به ایران، نخست به کشتن چوپانان و گله‌داران پرداختند (۸۳/۴). تزاو هم از کبوده که چوپان افراسیاب بود، خواست تا

برایش جاسوسی کند. (۷۴-۷۵/۴). بنا بر این، یکی از اقدام‌های نظامی اردشیر برای بر تخت نشستن، دفع دشمنان است، از آن جمله گروه شبانان که به کرد شهرت داشتند. برای همین است که می‌گوید بسیاری از مردم کشور نیز با آنان هم‌رای شدند. همین نوع تعبیر، نشان می‌دهد که این واژه در شاهنامه، بر یک طبقه و گروه اجتماعی دلالت می‌کند نه یک قوم؛ چنان‌که داستان هفتواد نیز بیانگر نبرد و کشمکش با یک گروه اجتماعی است نه یک خانواده. ماجرای اردشیر در فارس را صورت‌الارض ابن حوقل نیز گواهی می‌کند که می‌نویسد: «طویف کرد، ساز و برگ و نیرو و مردان و دواب و ستور به اندازه‌ی فراوان دارند تا آنجا که اگر سلطان به سرزمین آنان تجاوز کند یا قصد ستمکاری داشته باشد، کار بر وی دشوار شود.» (ابن حوقل، ۱۳۴۵، ص ۴۰).

۵- نتیجه

کاربرد واژه‌ی کرد در متون کهن به صورت مترادف چوپان و شبان، همچنین کاربرد این واژه در معنی شغل، و در برخی موارد این واژه در معنی داشتن حداقل فهم و ادراک یا به معنی نادان روشن می‌سازد که لفظ کرد، در عین آن که در برخی موارد ممکن است معنی قوم یا زبان از آن اراده شده باشد، اما غالباً به معنی شغل و پیشه است. در شاهنامه نیز کرد در معنی چوپان یا چوپانی به کار رفته است، حتی اشاره‌ی شاهنامه به تخمه و نژاد، دلالت بر پیش‌نمونی شغل شبانی دارد.

کتابنامه

۱. آکویف (هاکوپیان)، گ. ب. و م. ا. حصارف، (۱۳۷۶)، کردان گوران و مسأله‌ی کرد در ترکیه، ترجمه‌ی سیروس ایزدی، تهران: هیرمند، چاپ اول.
۲. ابن حوقل، (۱۳۴۵)، صورت‌الارض، ترجمه‌ی جعفر شعار، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول.
۳. اصطهری، ابواسحاق ابراهیم، (۱۳۶۸)، مسالک و ممالک (ترجمه‌ی فارسی پنجم و ششم هجری)، به اهتمام ایرج افشار، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ سوم.
۴. انصاری هروی، ابواسماعیل عبدالله، (۱۳۶۲)، طبقات الصوفیه، تصحیح محمد سرور مولایی، تهران: توس، چاپ اول.
۵. انصاری دمشقی، شمس‌الدین محمد بن ابی‌طالب، (۱۳۵۷)، نخبة الدهر فی عجائب البر و البحر، ترجمه‌ی حمید طیبیان، تهران: فرهنگستان ادب و هنر ایران، چاپ اول.
۶. بدوی، عبدالرحمن، (۱۹۷۸)، شطحات الصوفیه (الجزء الاول ابویزید البسطامی)، کویت: وكالة المطبوعات، الطبعة الثالث.

۷. بیهقی، ابوالحسن علی‌بن‌زید، (۱۳۱۷)، تاریخ بیهق، تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار، تهران: کتابفروشی فروغی، چاپ اول.
۸. جامی، نورالدین عبدالرحمن، (۱۳۷۰)، نفحات الانس من حضرات القدس، تصحیح محمود عابدی، تهران: اطلاعات، چاپ اول.
۹. جنیدی، فریدون، (۱۳۸۵)، زندگی و مهاجرت آریایان بر پایه‌ی گفتارهای ایرانی، تهران: نشر بلخ، چاپ سوم.
۱۰. حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد، (۱۳۶۷)، دیوان، تصحیح قزوینی‌غنی، به‌اهتمام ع-جریزه‌دار، تهران: اساطیر، چاپ اول.
۱۱. حنفی، عبدالمنعم، (۱۹۹۲)، الموسوعه الصوفیه (اعلام التصوف و المنکر علیه و الطرق الصوفیه)، قاهره: دار الرشاد، الطبعة الأولى.
۱۲. خالقی مطلق، جلال، (۱۳۷۲)، گل رنج‌های کهن (برگزیده‌ی مقالات درباره‌ی شاهنامه)، به کوشش علی‌دهباشی، تهران: نشر مرکز، چاپ اول.
۱۳. خرمشاهی، بهاء‌الدین، (۱۳۶۷)، حافظ‌نامه (شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی و ابیات دشوار حافظ)، تهران: علمی و فرهنگی و سروش، چاپ دوم.
۱۴. دیلمی: ابوالحسن، سیرت شیخ کبیر ابنو عبدالله ابن خفیف شیرازی، (۱۳۶۳)، ترجمه‌ی رکن‌الدین یحیی بن جنید شیرازی، تصحیح اشیمیل - طاری، به کوشش توفیق سبحانی، تهران: بابک، چاپ اول.
۱۵. ذریاب‌خویی، عباس، (۱۳۶۸)، بزم آورد (شصت مقاله درباره‌ی تاریخ، فرهنگ و فلسفه)، تهران: علمی، چاپ اول.
۱۶. زرین‌کوب، عبدالحسین، (۱۳۷۴)، پیر گنجی در جستجوی ناکجا آباد (درباره‌ی زندگی، آثار و اندیشه‌ی نظامی)، تهران: سخن، چاپ دوم.
۱۷. ژنده‌پیل، احمد جام، (۱۳۵۰)، انس الثانیین و صراط‌الله‌المبین، تصحیح علی‌فاضل، جلد اول، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول.
۱۸. سعیدی سیرجانی، علی‌اکبر، (۱۳۶۷)، «عذر گناه»، نشر دانش، سال هشتم، شماره‌ی ۳، صص ۱۸-۳۱.
۱۹. سهلگی، محمد بن علی، (۱۳۸۴)، دفتر روشنائی (از میراث عرفانی بایزید بسطامی)، ترجمه‌ی محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن، چاپ اول.
۲۰. طیبی، حشمت‌الله، (۱۳۷۵)، «پنج مقاله درباره‌ی قبایل کرده»، تحفه ناصری (در تاریخ و جغرافیای کردستان)، میرزا شکر الله سنندجی، تهران: امیرکبیر، چاپ اول.
۲۱. طوسی، نظام‌الملک، (۱۳۵۵)، سیر الملوک (سیاستنامه)، به‌اهتمام هیوبرت دارک، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم.
۲۲. عناصری، جابر، (۱۳۶۱)، «دی، ماه‌اهورا مزدا و سرآغاز صولت سرمای زمستان: بلدا، شبانگاه انقلاب شتوی و نماد بلندای قامت شب (به‌مناسبت دیگان)»، چیستا، سال دوم، شماره‌ی ۵، صص ۵۷۱-۵۵۸.
۲۳. عوفی، سعیدالدین محمد، (۱۳۶۲)، جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات، جزء دوم از قسم سوم، تصحیح امیربانو مصفا و مظاهر مصفا، تهران: مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول.

۲۴. فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۷۴)، شاهنامه (بر اساس چاپ مسکو)، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره و داد، چاپ دوم.
۲۵. قزوینی، محمد، (۱۳۶۳)، یادداشت‌های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، تهران: علمی، چاپ سوم.
۲۶. کاشفی سبزواری، حسین واعظ، (۱۳۵۰)، فتوت نامه‌ی سلطانی، تصحیح محمد جعفر محبوب، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول.
۲۷. مالیر، تیمور، (۱۳۸۶)، پند پنهان شاهنامه، سندج: دانشگاه کردستان، چاپ اول.
۲۸. محمدی ملایری، محمد، (۱۳۸۰)، تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، جلد چهارم، تهران: توس، چاپ نخست.
۲۹. مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، (۱۳۵۶)، مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، چاپ دوم.
۳۰. مولوی، جلال الدین، (۱۳۶۸)، مثنوی، به اهتمام رینولد نیکلسون، تهران: مولی، چاپ اول.
۳۱. نظامی گنجه‌ای، الیاس بن یوسف، (۱۳۶۳)، سבעی حکیم نظامی گنجه‌ای (لیلی و مجنون)، تصحیح وحید دستگردی، تهران: علمی، چاپ دوم.
۳۲. _____، (۱۳۶۳)، سבעی حکیم نظامی گنجه‌ای (هفت بیکر)، تصحیح وحید دستگردی، تهران: علمی، چاپ دوم.
۳۳. نفیسی، سعید، (۱۳۶۱)، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره‌ی معاصر، جلد اول، تهران: بنیاد، چاپ چهارم.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی